



۱۲ دونگاه

چه اهمیتی دارد که ما برای تامین نیازها و گذران زندگی خود از چه سبکی استفاده کنیم؟ مهم این است که در این گونه‌های متفاوت، اصول و قوانین الهی و اخلاقی رعایت شده باشد. اما آیا در انواع گونه‌های زندگی، این اصول به یک میزان رعایت می‌شوند؟

مشهور است هر جا بروید آسمان همین رنگ است. شب که شد آسمان را که نگاه کردم، آسمان جدیدی دیدم. رنگش با آسمان تهران خیلی فرق داشت. حتی شکل و نقشش. آسمان این همه ستاره داشته؟ این قدر پر نور؟ این قدر نزدیک؟ آیا اگر انسان شبی ده دقیقه زیر این آسمان بنشیند، روزش روز دیگری نخواهد بود؟ اگر به آن فکر کند، با آن انس بگیرد، یا حرف بزند و با آن صمیمی باشد چطور؟ اما چرا ده دقیقه؟ درست است که آن‌ها تلویزیونی ندارند تا موظف باشند اکثر اوقات شب را با آن مشغول باشند، اما چند ساعتی از اول شب نگذشته باید بخوابند، اگر کسی قبل از طلوع فجر برنخیزد، بخشی از زندگی‌اش دچار خلا می‌شود. درست مانند کسی که در تهران شب‌ها ساعت هشت شب به بعد خواب باشد. با این حال، شب‌ها به قدری فرصت هست که بتوان با آسمان درد دلی کرد. نمی‌دانم برای آن‌ها جاذبه آسمان بقدر فیلم‌های سینمایی و سریال‌های ما هست که بتوانند خود را فراموش کنند و در آن غرق شوند یا نه؟ اما عمق و وسعت آسمانشان آنقدر هست که اگر کسی در آن غرق شد تا صبح و حتی در تمام مدت فردا امیدی برای نجاتش نباشد، آنجا آسمان به زمین نزدیک است، خیلی نزدیک، آنقدر که اگر شاعری آنجا باشد در شعرش دست دراز می‌کند تا ستاره بچیند. آن‌ها با صدای زنگ ساعت از خواب بیدار نمی‌شوند، در ساعتی هم که شاید ساعت میانی خواب ما باشد برمی‌خیزند.

اولین موضوعی که پس از برخاستن از خواب به آن فکر می‌کنند را نمی‌دانم. راستی مگر اولین موضوعی که خود پس از برخاستن به

سبک زندگی پرانتز باز

پرسش‌هایی در باب زندگی

ابوذرذاکر

آن می‌اندیشم را می‌دانم؟ شب با چه فکری به خواب رفته است؟ و چه خواب‌هایی دیده است؟ شاید جالب باشد خواب‌هایش را با خواب‌های یک «شهروند» تهرانی مقایسه کنیم تا ببینیم هم‌نشینی با آسمان اثری کرده است یا نه؟ او پس از بیداری با چه موضوعاتی سرو کار دارد؟ به چه چیزهایی فکر می‌کند؟ او که دیرش نشده؛ ترافیک هم نیست؛ اصلاً جای دوری لازم نیست برود. اداره هم که نمی‌رود؛ خرید نیز که جز چند ماهی یک بار ندارد؛ صف نانوائی و بانک هم نمی‌ایستد. شب هم تلویزیون نمی‌بیند، پس به چه مشغول است و به چه می‌اندیشد؟

تا کسی آن‌ها را از نزدیک نبیند و با آن‌ها نباشد نگاهش به این موارد یک نگاه باستان‌شناسانه است که ضمن محروم دانستن آن‌ها از بسیاری لوازم ضروری حیات امروزی، با نگاهی به اصطلاح هنری

و کم و بیش روشن فکر زده، زیبایی‌ها و مزایایی نیز برای زندگی آن‌ها در نظر می‌آورد. اما به واقع این لوازم ضروری حیات از کجا ضرورت یافته‌اند؟ تغییر زمانه یعنی تغییر چه چیزی؟ مگر نمونه‌ی فوق یک نمونه عینی در همین زمان و در همین آذربایجان غربی خودمان نیست؟ این نمونه‌ایست که نگارنده خود دیده است و در سایر استان‌ها هم کم و بیش هستند. مگر در همین زمان عده‌ای پیاده از این استان به استان دیگر کوچ نمی‌کنند؟ سخن اکنون در نفی زندگی این گونه یا آن گونه نیست. سخن این است که نحوه زندگی کنونی ما تنها صورت ممکن، و نیز موجود نیست. و این گمان که این گونه زندگی کردن ضروری است، محل تامل است. سوال این است که ما چه چیزهایی را پذیرفته‌ایم که اکنون خود را ناچار به این چنین زیستن می‌دانیم؟

ما در طول شبانه روز خواسته یا ناخواسته با یکسری موضوعات مواجه هستیم و به برخی می‌اندیشیم. آیا می‌توان پرسید که چه موضوعاتی باید جزو موضوعات روزانه ما باشد و نیست؟ و مشغولیت به کدام موضوعات نباید باشد؟ اساساً باید و نباید این چنین از چه مبنایی اخذ می‌شود؟ اگر براساس هدف خلقت زندگی را سامان دهیم، خرید کردن ما چه شکلی به خود خواهد گرفت؟ آیا این سبک زندگی را ما انتخاب کرده‌ایم؟ شاید سوال

بی‌وجه باشد. مگر کسی ما را مجبور می‌کند که در طول روز سه وعده غذا بخوریم؟ ما می‌توانیم ساختمان‌هایمان را به شکل دیگری بسازیم. غذاهای دیگری بخوریم، ساعات خوابمان را تغییر دهیم، به یکسری موضوعات فکر نکنیم و به یک سری دیگر از موضوعات بیشتر فکر کنیم. مهمانی‌هایمان را به شکل دیگری برگزار کنیم. پس چرا این سبک را برگزیده‌ایم؟ آیا این نمونه‌ها و سبک‌ها را بهترین سبک‌ها یافته‌ایم؟ مگر ما قبل از انتخاب هر یک از موارد فوق، گونه‌های مختلف آن را بررسی کرده‌ایم تا ادعا کنیم که نمونه‌های رایج، برترین هستند؟ اگر چنین نیست آیا می‌شود نتیجه گرفت که ما در این زمینه دارای اختیار نیستیم؟ پس تکلیف موارد فوق را که برشمرده‌ایم چه می‌شود؟

اصولاً چه اهمیتی دارد که ما برای تامین نیازها و گذران زندگی خود از چه سبکی استفاده کنیم؟ مگر نه این است که بشر در هر دوره‌ای متناسب با داشته‌ها و دانسته‌ها و امکانات خود به گونه‌ای به رفع نیاز خود می‌پرداخته است؟ مهم این است که در این گونه‌های متفاوت، اصول و قوانین الهی و اخلاقی رعایت شده باشد. اما آیا در انواع گونه‌های زندگی، این اصول به یک میزان رعایت می‌شوند؟ همه معترفند که زندگی گذشتگان با طبیعت هماهنگی داشته است و این همه به آن آسیب نمی‌زده است. و شرح آنچه بشر در این دوره برسر طبیعت آورده است مثنوی هفتاد من کاغذ می‌شود. راستی بشر با چه تعریف و تصویری از غایت خود، سبک زندگی کنونی را رقم زده است؟ چگونه باید کمال و سعادت را تعریف کنیم تا زندگی کنونی ما توجیه‌پذیر باشد؟ آیا از این سخنان می‌توان نتیجه گرفت که زندگی گذشتگان ما با غایت بشر و سعادت او متناسب بوده است؟ آیا مفروض بر آن که سبک زندگی کنونی خود را ناهماهنگ با سعادت یافتیم، می‌توانیم در آن تغییری ایجاد کنیم؟ آیا تغییر در نحوه زندگی در گذشته با یک تصمیم صورت گرفته است که ما تصور کنیم اکنون با یک تصمیم می‌توانیم آن را متحول کنیم؟

باز بپرسیم که مگر چه اهمیتی دارد ما به چه سبکی زندگی کنیم؟ فرض کنیم بشر سبکی نو در زندگی اختیار کند مگر چه می‌شود؟ مسلم است که هر گونه‌ای از زندگی نیازهایی دارد و تولید خدمات و محصولات برای پاسخ به آن نیازها، لازم است. چه اشکالی پیش می‌آید که همان کسانی که اکنون عهده‌دار تامین کالا و خدمات ما هستند، نیازهای شکل دیگری از حیات را تولید کنند؟ مسلم است که هر گونه‌ای از زندگی نیازهایی دارد و تولید خدمات و محصولات برای پاسخ به آن نیازها، ناممکن نیست.

این نکته بسیار جای تامل دارد که نیاز ما به محصولات از کجا ناشی می‌شود؟ آیا نیازی طبیعی است؟ یک گمانه این است که این محصولات نیاز خود را با خود می‌آورند. برای همین ما بدون این که پیش از ظهور یک وسیله حتی تصویری از آن داشته باشیم، پیشاپیش می‌دانیم که هر وسیله جدیدی که به بازار بیاید، اگر نگویم لزوماً، حداقل بهتر است که آن را داشته باشیم. سر ماجرا را باید در این تصور جست‌وجو کرد.

آیا این تلقی که در زندگی بشر، هر روز وسایلی با مزایایی جدید باید تولید شود و حتماً می‌شود، و این وسایل لزوماً مورد نیاز ما هستند یا زندگی ما را راحت‌تر می‌کنند، تصویری طبیعی است؟ آیا در دوره‌های دیگر حیات بشری نیز چنین تصویری وجود داشته است؟ از یک نوجوان بخواهید تا سبک زندگی در بیست سال آینده را برای شما به تصویر بکشد. تصویری که این نوجوان خواه در شهری بزرگ خواه کوچک، خواه روستایی خواه پایتخت نشین،

خواه پایین شهری و خواه بالا نشین، برای شما تصویر خواهد کرد، رمزگشای نیازهای ما در آینده است و این نیازها نمی‌تواند صرفاً توسط کالاها تولید شود.

اصل نیاز در تعریف و تصویری است که ما از نوع زندگی، در خودآگاه یا ناخودآگاه ذهن خود داریم. و مهم این است که بدانیم کالاها و محصولات آن در شکل‌گیری این تصور چه نقشی دارند. اما مگر نگفتیم که در هر شکلی از زندگی نیازهایی وجود دارند که شرکت‌های تجاری به راحتی می‌توانند به جای تولیدات کنونی، تولیدی متناسب با آن را داشته باشند؟ بنابراین چه تفاوتی دارد که ما کدام شکل از زندگی را برگزینیم؟ محل تامل این است که در چه نوع سبکی از زندگی می‌توان به تجارتی این‌گونه دست یافت؟ سخن در اندکی سود بیشتر و کمتر نیست، نوع رابطه‌ای که اکنون میان شرکت‌های تجاری و مصرف‌کننده وجود دارد نوع خاصی است. اما مگر جز این است که بشر همواره در طول تاریخ تجارت داشته است.

آیا گونه‌ای از زندگی که بتواند نیازها را به درستی رفع کند قابل تصور است که خارج از شرایط کنونی باشد؟ آیا اجازه تحقق چنین سبکی از زندگی داده خواهد شد؟ واقعیت با این‌گونه آرزوپردازی‌ها چه نسبتی دارد؟ آیا تصور این که بشر بر اساس نیازهای طبیعی خود، و بر اساس تعریفی درست از سعادت و کمال و پیشرفت، گونه‌ای از زندگی را رقم بزند و الزامات آن را نیز محقق کند، خیالاتی کودکانه است؟ به گمان آری، چرا که ما زندگی کنونی را برگزیده‌ایم چون به آن نیاز داریم، از آن می‌نالیم و اما خود را به آن ناچار می‌دانیم. ما به همه محصولات و خدمات جدید نیاز داریم، ما به کالاهایی که هنوز تولید نشده‌اند نیاز داریم، کودکان ما که در آینده متولد خواهند شد، به اسباب بازی‌هایی که هنوز طراحی نشده‌اند نیاز دارند. ما به انواع وسایلی که به اصطلاح اختراع خواهند شد، نیاز داریم.

آری ما احساس نیاز می‌کنیم، نه به هر چیزی، نه به آن آسمانی که او دارد و نه به اوقاتی که او بیدار است و ما خوابیم، و نه به خواب او، ما به هر آنچه تولید می‌شود نیاز داریم. البته منکر نمی‌توان شد که بخشی از آنچه که ما نیاز داریم نیز تولید می‌شود. اما نظم کنونی عالم بر محور نیاز ما به محصولات قوام یافته است. و این احساس نیاز ما توهم محض نیست. نمی‌توان نیازهایی را که احساس می‌شود طبیعی دانست، اما نیز نمی‌توان این احساس نیاز را بی‌اساس دانست. این احساس نیاز، حاصل ضرب نیازهای طبیعی در ضعف‌های بشر است و رمز موفقیت نظم کنونی در تصاعدی کردن این ضریب است. به همین دلیل بقا یا تغییر آن در نسبتی است که بشر با ضعف‌های خود برقرار می‌کند. نظم کنونی قابل اعتماد نیست، چرا که بشر تعهدی ندارد که همواره ضعف‌های خود را حفظ کند. به هر نسبت که بشر بر ضعف‌های خود غلبه کند، موجودیت نظم کنونی عالم و قدرت سیاسی و اقتصادی آن به خطر خواهد افتاد، و اکنون خطرناک‌ترین تهدید برای قدرت‌های حاکم این است که ملت یا کشوری بتواند الگویی از زندگی صحیح که هم ممکن باشد و هم مطابق طبیعت و فطرت بشر، ارائه کند. بشر اگر چه خود را نیازمند به زندگی کنونی می‌داند، اما از همه ناهنجاری‌های آن سخت به تنگ آمده است. آدمی فطرت دارد و همان‌گونه که طبیعت اولیه انسان، غریز و ضعف‌هایی دارد؛ فطرتش او را از فرو رفتن در ضعف‌ها و غریز باز می‌دارد. و از این‌رو چنان‌چه الگویی از زندگی را بیابد که او را از این تنگنا نجات دهد، به آن اقبال خواهد کرد.

دو نگاه

نیاز ما به محصولات از کجا ناشی می‌شود؟ یک گمانه این است که این محصولات نیاز خود را با خود می‌آورند. آیا در دوره‌های دیگر حیات بشری نیز چنین تصویری وجود داشته است؟